

* یک سال است کتاب را گرفته و حالا پس آورده. آدم می ماند چه بگوید. خیلی هم لازمش داشتم. برایم کتاب مرجع بود، قیمتش هم بالا. حالا هم که آورده، جلدش تبدیل شده به جگر زلیخا، جا به جایش لکه است؛ حالا لکه آبگوشت یا کباب کوبیده، معلوم نیست.

مردم، لای کتاب هایشان گل و برگ درخت خشک می کنند، دوست ما چند دانه برنج و برگ ربان خشک کرده بود. باز خدا خیرش بدهد پر پیاز و حبه سیر نگذاشته بود لای صفحه ها؛ و گر نه دیگر نمی شد نزدیک کتابم بشوم، چه برسد به خواندنش.

* نگرفته، پس آورد. گفت وقت ندارم بخوانم، بی دلیل پیشم می ماند و حیف است. بدون این که لازم باشد، کتاب را به دقت جلد کرده بود. عطر گل محمدی هم زده بود به عطف کتاب. آن قدر خوشبو بود که به جای خواندن کتاب، دلت می خواست فقط بویش کنی.

* مریم عادت دارد کتاب هایش را مثل قرآن، روی رحل باز کند و بخواند. می گوید: «باید به کتاب ها هم احترام گذاشت.» اصلاً مثل بعضی ها نیست که دراز بکشد و کتاب بخواند، یا روی صفحه کتاب به شکم بخوابد و پاهایش را هم توی هوا تکان تکان بدهد. حتی اگر بخواهد برای خواهرزاده پنج ساله اش کتاب قصه بخواند، مؤدب و دوزانو می نشیند و کتاب را روی رحل باز می کند. وقتی دارد مطالعه می کند و تلفن زنگ می خورد یا کاری پیش می آید، یک کاغذ نشانه می گذارد لای کتابش. صفحه کتاب را مثل برادرش دَمَر نمی گذارد روی زمین؛ همیشه با یک جمله با مزه می گوید: «کمر کتاب درد می گیرد این جور، ستون فقرانش می شکند.»

* هر کس با دوست ها و بستگانش عکس بیاندازد، به من می خندد. آخر من فقط با کتاب هایم عکس می اندازم. هر دفعه یکی شان را بغل می کنم و با هم رو به لنز دوربین لبخند می زنیم.

گاهی هم کتاب هایم مرا بغل می کنند. یکی شان یواشکی دو تا صفحه اش را به شکل گوش فیل ها می گذارد دو طرف صورتم، یکی شان عاشقانه لبخند می زند، یکی هم صفحه اش را می اندازد دور گردنم و آن قدر فشار می دهد تا به مرز خفگی برسم. بعضی وقت ها کتاب هایم توی عکس از خودم درشت تر و خوش عکس تر می افتند. این جور وقت ها مامان می گوید: «پایت را بیش تر از گلیمت دراز کرده ای.» که یعنی: «کتابت از خودت بهتر است!»

راستی یک چیزی را هم در گوشی بهتان می گویم: من هیچ وقت با کتاب های عبوس و بد اخلاق عکس نمی گیرم؛ چون همیشه فیلم می سوزد، یا درست توی دوربین نمی چرخد و تار می افتد.

* بعضی ها کتاب ها را به تناسب قطع و قد و قواره شان توی کتاب خانه می چینند. خشتی ها یک قفسه، رقعی و وزیری هم یک قفسه. جیبی و پالتویی را هم کنار هم.

اما بعضی ها به تناسب موضوع، یا اسم نویسنده، یا تصویرگر کتاب.

خیلی ها هم فکر می کنند کتاب، گلدان کریستال است؛ آن هایی را که عکس هایشان قشنگ تر است و جلدش تو دل بروتتر، می چینند توی ویتترین ظروف چینی. شاید هم حق دارند! کتابش آن قدر خوب است که باید گذاشت توی بشقاب آرکوپال فرانسه و با قاشق و چنگال طرح طاووس زاین خوردش!

اما می دانید؟ من کتاب هایم را درهم و برهم می چینم؛ نه توی قفسه، دورو بر خودم روی زمین، خودم عین خورشید می نشینم وسط شان، آنها هم مثل سیاره ها دور من می چرخند. نمی دانم! شاید هم من دورشان می چرخم!

زهره شریعتی

یادداشت های پراکنده از کتاب های پراکنده

